

ناتور رحمانی

آنطرف شیشه ها

خاطراتی از سیاه روز 6 جدی

هجوم سرما از منفذ باریک زیر دروازه خود را بداخل اتاق میکشاند و برودت گزنده ای را روی دیوار ها تا منزل بالا می پراگند ، ضخامت برف دقیقه به دقیقه زیاد شده میرود ، بخار برخاسته از پیاله چای شیشه پنجره را مکرر میسازد ، خودم را بیشتر با شال می پیچانم و با سرانگشتان غبار از شیشه میزدایم ، از ورای شیشه می بینم که تندباد در برون زوزه میکشد و ته و بالای سرک را میدود ، اینرا پراگندگی برف ها در فضای سُرّبی رنگ واضع میسازد .

من اینجا استم در امریکای شمالی ، درس‌رزمینی که زمستان هایش تا چهل درجه زیر صفر میرسد ، از عقب شیشه پنجره به یورش پاغنده های برف می بینم که شبیه اسپان تیز تک سپید رها شده از کمند با شلاق باد در سرک ها می پیچند و میدوند ... در لحظه ای از خودم جدا میگردم و آنطرف شیشه ها روی مدار زمان قرار میگیرم ، به گذشته ها میروم ، خودم را در آغاز یک روز سرد و پُر برف بیست و هشت سال قبل می بینم ، « شش جدی سیزده پنجاه و هشت » است که آنرا بزعم خویش (مرحله تکاملی یا نوین) نامیدند ؟! ، قله های پُر برف آسمایی و شیردروازه غمگینانه به این سیاه ترین روز بعد کودتای ننگین « هفت ثور سیزده پنجاه و هفت » می نگرند .

شب را در خانه یار هم‌رزمی در حصه دوم خیرخانه بودم ، آتشب در حلقه ما دو سه یار سرسپرده دیگر هم بودند که در کشاکش مبارزه برای آزادی یکی دوی جاویدانه شدند (روانشان شاد) آتشب ما آنقدر درگیر تب و تاب خطوط اساسی مبارزه برای نجات وطن و مردم از دام هیولای استعمار بودیم که هر نوع فرصتی از ما ربوده شده بود ، ما نشنیدیم که در همان شب شاه شجاع دوم « ببرک کارمل » از رادیو دوشنبه مرکز تاجکستان که یکی از اقمار شوری سابق بود سخنرانی کرده و خودش را به اتکاء قوای اشغالگر سوسیال امپریالیزم وارث تاج و تخت آریانای کبیر خوانده است ؟! البته با بدنام ساختن همتای خاین خود « حفیظ الله امین » در جهان سیاست استعماری این خباثت مرسوم است

آنروز بد فرجام مادری موسپیدی از تبار قهرمانان بی بدیل ، تمثال همه مادران خجسته افغان که بهترین فرزندان شانرا برای حرمت خاک و آزادی وطن قربانی داده اند ، شیر و دوده جواری را روی

دستر خوان گذاشته لحظاتی به چهره های هر کدام ما خیره گشت ، شاید او دردش میگفت : کدام یکی ازین بچه ها ، بچه های من تا دور دگر گردهمایی تیرباران خواهد شد ... صحبانه را صرف میکردیم که یاری نفس سوخته از در درآمد ، او بدترین و فاجعه بارترین خبر را باخود داشت ، گفت : تانکهای لشکر متجاوز شوروی در جاده های شهر جابجا شده اند ، باور میکردیم زیرا کودتاجیان ثور را چنین عمل خاینانه در دستور بود ، زیرا آنها فقط به اتکاء نیروهای اشغالگر میتوانستند عمرننگین خود را کمی بیشتر دراز بسازند و بس .

صحابانه نیمه تمام ماند و یاران اندوهگین متفرق شدند ، من از راه قلعه نجارها خیرخانه خودم را بطرف چمن ببرک کشیدم ، برف همه جا را سپید کرده بود ، من دلتنگ و ناراحت بروی برف ها لگد می کوبیدم و پیش میرفتم ، از طریق برکی به مقابل سینمای بهارستان رسیدم ، آنجا بود که چشمم به تانک شوروی خورد ، سربازان متجاوز آرتش سرخ دست به ماشه به برج تانک های خود استاده بودند و هراس آلود به چشمان غضبناک مردم می نگریستند ، میله تانک به مردمک چشم فرو رفت و اشکم بروی دامن سپید برف چکید .

بعضی ها غافل از آینده پُردرد شان پُرتوقع به سربازان متجاوز و تانک های شان دیده دوخته بودند ، آنها در ذهن شان آزادی و رهایی را تداعی میکردند !! مگر پیرمردان المناک ، سردی نگاه شانرا بروی برودت روز می ریختند ، خاینان وابسته به گردن سپاه متجاوز اکلیل گل می انداختند و بسیار بیشرمانه هورا می کشیدند

ذهنم به شناسایی « ببرک کارمل » شاه شجاع دوم رفت ، مردمک زبون و بی خاصیتی که سوار بر میله تانک شوروی به اریکه قدرت نشست و بدنبال خویش تباهی و بربادی یک کشور بزرگ و مردمش را آورد ، سرزمین افغانها را به حیطه ای خون و خاکستر تبدیل نمود ، او قشون متجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی را به خاک مقدس مان کشانید ... گفتاورد های در مورد وی است : که او پسر ناخلف حسین خان فرقه مشر بوده ، مردم آن بدکاره دوران را خوب میشناختند ، پدرش در بارگاه شاه خدمتگار بود ، او پسر را بجرم نمک ناشناسی و شاشیدن به نمکدان از خانه برون انداخت ، کارمل در سالهای هنگامه ساز سیاسی دستوری سروصدا ایجاد نمود ، او در محبس دهمزنگ زندانی شد ، مگر زودتر از زود بنام مریض روانی به شفاخانه محبس انتقال یافت ، چون گماشته بود و پرورده آشپزخانه دربار ، کوتاه مدت بعد آزاد گردید ، همین آدمک روانی ، تیورسن سفسطه باز در سطح رهبری کودتاجیان پرچمی قرار گرفت و با موزه بوسی وحشی ترین سیستم استعماری زمانی زمامدار کشور شد ،

در حالیکه در همان سالهای حبس وی مبارزان آزادیخواه دیگر در اتاقهای تنگ و تاریک کوتی باغچه زندان دهمزنگ سالیان دیرپای باقی ماندند ، زیرا اشراف زاده و پرورده دربار نبودند ... این چهره

منفور در آخر در انزوا و در اسارت ارباب دور از وطن آخرین نفس بی ارزشش را به عزرائیل داد و بدنام تاریخ شد ، او غده سرطانی بود و سرطانش کشت .

من در همان دوران زمامداری خایانه اش زندانی شدم ، چیزی کم هشت سال عقب میله ها ماندم و هرروزخبر دردناک تیرباران بهترین یاران را می شنیدم و درد جانگدازم را برای قفل و زنجیر زندان میگفتم ، آنها آن گروه خاین به وطن و مردم هرشب ستاره های تابناکی را از آسمان غمزده میهن فرو میکشیدند و زیرخاک میکردند ، آنها هرازگاهی کاج های بلندبالا را بدستور غیر با بی همتی سر و کمر می شکستاندند و در گورهای دسته جمعی مدفون مینمودند ، این مزدوران وجدان مرده بهترین فرزندان این ملک را در دل شب های تاریک و هولناک سر بُریدند ، چون زبون بودند و درهراس از نورحقیقت ، روشنایی عدالت و آزادیخواهی ... قصه های پُر درد و جانگداز تیرباران عقابان زخمی را در پلیگون ها هر زندانی که در آن سالهای (وبا) بنام آزادی وطن عقب دیوار های بلند زندان پلچرخی نفس میکشیدند بخاطر دارند ، نفرین ابدی بر خائنین وطن و قاتلین مردم .

دوران نوکر دیگری رسید « داکترنجیب الله » ریس کشتارگاه خاد ، من یا ما را به اساس یک طرح رذیلانه از زندان برون کرده به عسکری سوق دادند تا پیکر کوبیده شده مان گوشت دم توپ گردد ، شوربختانه من زنده ماندم تا شاهد پرپر شدن گلهای سرسبد کشور گردم ، آنها را بخاطر داشته باشم که وقتی برای تیرباران برده میشدند آرامش و شکوه سرورانه داشتند ، آنها با قدم های محکم واستوار بطرف سرنوشت میرفتند ، سرنوشتی که صدا و سیمای آنها را ماندگار و جاویدانه میساخت ، سرنوشتی که نام و نشان جلادان شان مثل (کارمل) و امثال کارمل را با زشتی و پلشتی به کثافت آلوده و مدفون مینمود .

رژیم مستبد کودتا شهر ، شهر ، کوچه ، کوچه و خانه خانه را به زندان تبدیل نمود ، حالت اختناق نفس را در گلو گره زد ، هرروز از هر خانه یکی دوتا از آدمهای دور دسترخوان گم میشدند تا بلاخره دسترخوان های آلوده به اشک و ماتم هم از هر خانه ای ویرانه گم گردید ، جلادان (خاد) هنوزهم درپی شکار عقابان زخمی بودند ، چون این عقابان رام نمی شدند و تن به ذلت و همراهی با خائنین نمی دادند آنها را به تیر می بستند ، شب تیرباران بود ، روزتیرباران بود ... وقتی فتنه در ملک افتاد و روزگار تنگ آمد هرکي از هرطرفی که امکان داشت فرارنمود و پای پُرآبله را روی سنگلاخ جاده های ناشناس خون آلود ساخت و پیکر داغدار را برای کشیدن بار گران زندگی به دیاران غیر بُرد ، لانه و شاخه و باغ خالی شد ، کوچ کردند پرستوها ، عندهلیبان و

من هم در یکروز از تلخ ترین روزگار با پشتاره از درد و رنج
مجبور شدم زادگاه و مهد تمام امید هایم را ترک کنم ، زمستان سیزده
هفتاد و یک بود ، سرما بیداد میکرد و برف جاده ها را سپید کرده بود
، برای دور شدن از وطن ، زادگاه و مردم خود برابر با هر پولک
برف اشک ریختم ، سالیان اندوهباری را در (دوزخ سبز) سپری
کردم ، باز به اساس تحویل دادن نیروی کار ارزان با کاروان برباد
رفتگان جنگ به امریکای شمالی رسیدم .
اکنون من اینجا استم و از عقب شیشه پنجره به رقص برف ها با ریتم
باد مینگرم ، درحالیکه برای گذشته های پُربار خود ، برای یاران از
دست رفته ، برای داشته های عزیز که به اجبار از ما گرفتند ، برای
ستم که بمردم مان روا داشتند ، برای دوری از میهن عزیز و زادگاه
قشنگم ذره ذره آب میشوم که خائنین بوطن ، کودتاچیان
« هفت ثور » رژیم منفور خلقی ها و پرچمی ها همه را هلاک ، برباد
، غرق و دستخوش توفان نوح کردند .

نفرین ابدی بر هر آنچه خاین بوطن و مردم است ، روی سیاه و ننگین
باد هرسه شاه شجاع که سبب بربادی تمام شدند ، تاریخ آلوده بادرد
سرزمین افغانها هرگز روز های سیاه این کشور را فراموش نمیکند
که از بزرگ ترین فاجعه قرن (هفت ثور پنجاه و هفت) شروع و تا به
ایمروز میرسد ... تجاوز بریتانیا ، شوروی و امریکا که نحس قدم
سه شاه شجاع را با خود داشته هرگز و هرگز فراموش نمیشود ، نسل
های آینده این همه را بخاطر خواهند داشت .

درود به یاران همصدا !
این من استم یک افغان که از آسمان آبی بلند سقوط کرده ام ، من از
تبار بربادشدگان استم ، از سرزمین به آتش و خون نشسته
میخواهم فریاد یک ملت ستمدیده را در صورت که اجازه داشته باشم
از حنجره سایت وزین و مردمی (پیام آزادی) بگوش جهان برسانم
به رسم آغاز همکاری قلمی اگر این نبشته را از من بپذیرید ممنون
میشوم ، پدرود .